



زندگینامه

شهید حسینعلی ذاکری معین آبادی یکم شهریور سال هزار و سیصد و سی و سه در قم دیده به جهان گشود.. پدرش رحمت الله و مادرش راضیه بود که در تربیت فرزندان بسیار تلاش می کرد. از سال اول ابتدایی تا سال آخر دبیرستان را با نمرات عالی پشت سر گذاشت. از همان دوران کودکی به فکر خدمت به مردم، مستضعفین و محرومین بود. شبها را به عبادت و روزها را در طلب علم می گذراند. دیپلم طبیعی گرفت و تصمیم گرفت پزشکی شود در کنکور شرکت کرد و رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شد. پنج سال در دانشگاه درس خواند و از دانشجویان درس خوان و موفق بود. در آن زمان فساد و تباهی به دانشگاه هم رخنه کرده بود و دیگر جای برای افرادی مانند او نبود و به همین جهت سعی کرد که از دانشگاه خارج شود. مسئولان دانشگاه که مخالف خروج او بودند گفتند اگر می خواهی بروی باید تمام مخارج پنج سال را بپردازی. حسینعلی قبول کرد و با شهادت صد و بیست و پنج هزار تومان جریمه را قبول کرد، صد هزار تومان آن را نقدی و ماهی پانصد تومان باید می پرداخت، سه برج آن را به حساب دانشگاه ریخته بود که انقلاب اسلامی پیروز شد. چهار سال در بیمارستان مهر به مداوای مردم محروم و مستضعف مشغول بود. وقتی انقلاب شد او خواب و خوراک نداشت. روزها مطالعه می کرد و شبها همراه برادرش به تظاهرات می رفتند و چند ساعت بعد دوبار به منزل برمی گشتند و لباسهایشان را عوض می کردند. وقتی پدرش علت را پرسید گفت: پدرجان کماندوها ما را شناسایی می کنند و ممکن است به سویمان شلیک کنند به همین دلیل چند بار لباسهایمان را عوض می کنیم. حسینعلی حدود سه ماه در زندان قصر و دو ماه در زندان ارتش در جمشیدیه زندانی بود. روزهای آغازین جنگ بود و حسینعلی تکلیف را احساس کرد و برخورد واجب دانست که به جبهه برود. سربازی بود که با سوز دل و اشک چشم قرآن و زیارت عاشورا می خواند و آرزوی شهادت داشت و مرگ در بستر را یک ذلت و خواری می دانست. پنج سال در عملیات های مختلف شرکت کرد و در عملیات فتح المبین در منطقه شوش دانیال بر اثر موج انفجار توپ دعوت حق را لیبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون. سوره عنکبوت آیه ۲

آیا مردم چنین پنداشتند که بصرف اینکه گفتند ما ایمان به خدا آوردیم رهایشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند؟

خدمت پدر و مادر عزیزم سلام عرض کرده و سلامتی آنان و تمام مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را از خداوند قادر متعال خواستارم و با امید به دعای شما در دل شب و طلب یاری از خدا برای رزمندگان اسلام در جهاد فی سبیل الله ما نیز در منطقه، انتظار فرج و فجر طالع را می کشیم تا کی طلوع فجر آغاز شود و شب تاریک و ظلمانی، عمر روزگار راه به صبح قریب پیدا کند. خدا داند که ایس صبح بقریب آیا صبح زندگی نزدیک نیست؟ که الله اعلم: خدا داند قسمت چه باشد.

پدر عزیزم، مادر گرامیم دعایمان کنید و به درگاه خدا رو آورید و از او بخواهید که اسلام را یاری و مسلمانان را پیروز و رزمندگان حق طلب را نصرت و استقامت و قدرت عنایت کند و به پدرها و مادرها و خواهرها و برادرها و بخصوص به مادرها صبر و استقامت و نعمت ایمان و عمل، ایثار و از مال و از جان گذشتگی عنایت فرماید. پدر عزیز و مادر از جان عزیزتر که هیچ وقت برای شهیدی گریه نکردم، مگر آنکه وقتی مادرش تنها و تنها بر سر قبر فرزندش نشسته بود و آرام آرام در دل خود می گفت که چه آرزوها که نداشتم و آنوقت بود که هرچه می خواستم جلوی خودم را بگیرم قدرت نداشتم و با تمام وجود گریه می کردم و تنها خواسته ام از خدا در آن لحظه این بود که خدایا به پدر و مخصوصاً مادران صبر عنایت کن و بیادشان آور روزی را که زینب (س) نیز زنی و مادری بود که فرزندانش را در صحرای کربلا جلوی چشمانش شهید کردند برادرش و برادرزاده هایش و دیگر اقوامش را در همان روز شهید کردند؛ از طفل خردسال، علی اصغرش تا جوان تازه داماد علی اکبرش را تقدیم اسلام و قرآن کرد. خیمه و خرگاهش را به آتش کشیدند، گلهایش یا به ضرب شمشیر همه پرپر شدند و یا به آتش کشیده شدند و هراسان و فراری هر یک به سویی؛ و برادرزاده بیمارارش که او تنها تیماردارش بود. به چشم می دید خیمه شعله ور شده را که برادر زاده اش قدرت خارج شدن از آنرا نیز ندارد و بالاخره طعم اسارت را چشید و از شهری به شهری بر شتر برهنه اش نشانند و بجای تسلی خاطر بر اجساد قربانیانش اسبها راندند و بر آرامش دلش سر برادرش را بر نیزه در جلوی چشمانش به بازی درآوردند و او همچون کوه ایستاد. همه این مصایب را بخاطر زنده ماندن اسلام و قرآن و دین خدا و حجت خدا به جان پذیرفت و در مجلس یزید چنان خطابه ایراد کرد که پایه های حکومت یزید و یزیدیان را لرزاند و ساقط نمود. و این زینب سلام الله علیها است که امروز باید الگوی زن بودن، مادر بودن و خواهر بودن و عمه بودن و خاله بودن و مادر تازه داماد بودن باشد. و ام البنین نیز الگوی همه مادرانی که عباس (ع) دارند و سردار لشکر حسین (ع) دارند و او بود که در غروب عاشورا گفت: دیگر مرا ام البنین، مادر پسران صدا نکنید که همه پسرانم را در راه خدا دادم و امروز افتخار مادر

شهیدان بودن دارم و امام حسین (ع) الگوی رهبران جامعه و پدران فرزندان و جوانان و تازه دامادان که همه را در راه خدا فدا نمود و قرآن و اسلام را یاری کرد و علی اکبر تازه داماد هم الگوی جوانان امروز که در عنفوان جوانی در راه هدف اسلامی و امامت و رهبری جامعه اسلامی چون شیری غرید و به قلب دشمن زد و بعد از نبردی سهمگین شربت شهادت نوشید و در جوار پدر بزرگش حضرت محمد (ص) در بهشت برین آرمید و آنها هم همچون ما بشری بودند و برخوردار از تمام مواهب و نعمات و لذات دنیا چنانچه خدا به پیامبرش می گوید: به مردم اعلام کن منم همچون شما بشری هستم (قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهمک اله واحد) ای رسول بگو به مردم که من مانند شما بشری هستم و به من وحی می رسد که خدای شما یکتاست و آنها اگر می خواستند زنده باشند و لو بقیمت فساد و فحشا و شرابخواری و قماربازی و حکومت فاسدان و یزیدیان می توانستند. ولی حسین (ع) پسر فاطمه (س) و دست پرورده رسول خدا کجا و یزید پسر زنازاده و دست پرورده میمون باز، مستزاده پسر هند جگرخوار کجا و اینجا بود که امام حسین (ع) گفت: ای شمشیرها اگر دین اسلام با کشته شدن من آبیاری می شود و زنده می ماند پس درنگ نکنید و هرچه زودتر مرا بگیرید که ان لم یستقم دین محمد الا بقتلی فیا سیوف خذینی. و دیدیم آنها که از ذریه پاک پیامبران و (نور فی الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره) و همچون نور خدایی در صلب پدران و ارحام مادران بودند. سید و سرور بهشتیان و سیده نساء العالمین بودند، در برابر حکومت فاسد و منحرف و مروج فحشا و شرابخواری و میمون بازی ایستادند، شکنجه شدند و زندان رفتند و دست دادند و سردادند و شهید شدند و شهید دادند تا چه رسد به ماها که خاک کف پای آنها و غلام غلامان آنها نمی شویم و اگر ما در زیارت عاشورا می خوانیم (اللهم ارزقنا شفاعه الحسین یوم الورد)

خدایا شفاعت امام حسین (ع) را روز ورود به آن دنیا و روز مرگ، روزی ما بگردان، باید در زندگی راه حسین (ع) را برویم و بعد شفاعتش را بخوانیم. پدر عزیز و مادر عزیزتر از جان که از حال و گذشته ام را نه امروز بلکه در شروع جنگ و بلکه قبل از آن در هنگام ورود به سپاه و حتی قبل از آنهم در تظاهرات خیابانی زمان انقلاب براحتی تجربه کرده و به آسانی جان را در راه خدا و اسلام در کف اخلاص می گذاردیم و لحظه ای فکرمان مشغول به آن نشد ولی همیشه این فکر که چگونه موجبات صبر و استقامت تو را بوجود آوریم که بتوانید در مقابل شهادت فرزندانمان همچون زینب سلام الله علیها صبر و پایداری و استقامت کنید، همیشه ما را به خود مشغول داشته و از خدا خواسته ایم که خدایا شهادت و صبر و پایداری مادران و پدران را با هم عنایت کن که اجر و ثواب شهید دادن کمتر از شهید شدن نیست که شهید، شهادت را استقبال میکند و بسوی عاشقانه پرواز می کند که در حقیقت بسوی انبیاء و اولیاء و مخلصان درگاه خدا و در یک کلمه بسوی خدا و لقاء الله پرواز می کند و به ابدیت و جاودانگی و زندگی جاوید در نزد خدا می رسد و صاحب شهید نیز با گذشتن از فرزندش در راه خدا که همچون جان خودش می ماند روحش متعالی می شود و بسوی خدا پر می کشد و روز قیامت با همچون حمزه سیدالشهدا و فاطمه زهرا علیها السلام محشور می گردد. گذشته از تمام حرفها این زندگی چند روزه دنیا که به تعبیر قرآن همچون خوابیست که می گذرد و آخرش برای همه مرگ و بازگشت بسوی خداست (انا لله

و انا الیه راجعون) ما از خداییم و بسوی او باز گشت و رجعت خواهیم کرد. این زندگی محل آزمایش است خدا ما را آزمایش می کند که وقتی به زبان گفتیم ما مسلمانییم یعنی تسلیم اراده خداوند هستیم آیا در عمل هم راضی به رضای خدا هستیم و آیا در موقع خوشی و ناخوشی، بیماری و سلامت، فقر و تنگدستی و غنا و ثروت، گمنامی و شهرت، مقام و جاه و برو و بیا و در هنگام سیل و زلزله و تصادفات و جنگ و جهاد ما مسلمانییم و تسلیم اراده خدا و پیرو اسلام و مقاوم در مقابل مشرکان و کافران و فاسدان و طاغوتها [هستیم] یا در هنگام امتحان خود را می بازیم، دست از مسلمانی می کشیم و خواست و هوس خود را برخواست خدا ترجیح می دهیم و اینجاست که خدا در قرآن سوره عنکبوت آیه یک و دو می فرماید: آیا مردم خیال کردند همین که به زبان گفتند ما ایمان آوردیم و مسلمان شدیم رهایشان کنند و آنها را امتحان نکنند و بعد می گوید: خیر، ما اقوام و مردمان قبل را نیز آزمایش کردیم تا دروغگو از راستگو، تسلیم رضای خدا و مسلمان، از نامسلمان و کافر شناخته شود و هرکس که از این امتحانات سالم بدرآمد و سرفراز اوست که مسلمان واقعی و اوست که از عذاب قیامت در امان است و در بهشت در جوار انبیاء و امامان و مقربان درگاه خدا زندگی جاوید دارد. دوست و آشنا، اقوام دور و نزدیک را سلام برسانید و حلالیت بطلبید که ما نیز همچون شما که نمی دانید امشب که خوابیدید فردا بلند خواهید شد یا نفسی که کشیدید نفس بعدی خواهد آمد یا خیر، توسط عزرائیل توقیف میشود. ما هم نمی دانیم این گلوله که نخورد، گلوله بعدی چه خواهد کرد و این خمپاره و ترکش که نگرفت بعدی چه خواهد کرد. لذا انسان باید همیشه بیاد مرگ باشد و حلالیت بطلد و به روایتی از پیامبر، اهل دنیا همچون مسافری باید باشد که هر لحظه وسایل خود را بسته و آماده حرکت است که دنیا مسافرخانه ای بیش نیست و خیلی ها بودند و حالا نیستند و امروزی ها هم فردا کجا هستند، خدا داند. و اگر سرتان را درد آوردم ببخشید که در اینجا زیر رگبار گلوله ها و خمپاره ها چیز دیگری بفکر ما نیامد. خدمت شما اینکه ما شبی که از قم حرکت کردیم فردایش اهواز بودیم و شب را در شوش خوابیدیم و فردایش به منطقه کربلا منطقه فجر آمدیم و با گروهی از برادران اعزامی از جمکران قم و تعدادی از محلهای دیگر قم بشکر خدا و تسلیم رضای خدا مشغولیم، آدرس من شوش منطقه کربلا منطقه فجر بهداری گروه اعزامی از قم می باشد. شما نامه ننویسید چون سخت بدستمان می رسد. شاید نامه ای بعداً بنویسم. تا پایان دو ماه مأموریت خیال مرخصی آمدن ندارم. اگر عمری باقی بود و خدا خواست بعد از دو ماه و پایان مأموریت خواهم آمد. از همه شما التماس دعا دارم روی همه را می بوسم. و بار دیگر تأکید روی درس قرآن بچه ها میکنم و خواندن و حفظ کردن قرآن (سوره های کوچک) و خواندن و حفظ کردن داستانهای کتاب داستان راستان که به بچه ها داده ام را یادآوری می کنم. به امید زیارت کربلا در دنیا و شفاعت امام حسین (ع) در آخرت. این نامه را بعد از اینکه خواندید در جائی نگهدارید و بعداً به خودم بدهید. حسینعلی ذاکری ۶۰/۱۲/۱۲

خاطرات پدر شهید

یک روز حسینعلی گفت: آیا اجازه می دهید به جبهه بروم؟ گفتم آری پسر من تو خودت تحصیل کرده ای. هر کجا بهتر است برو. او عازم جبهه شد. پنج سال در جبهه بود و هر سه الی چهار ماه یک بار به دیدن ما می آمد و

مادرش را دلداری می داد و می گفت: مامانم غصه نخور، به زودی در جنگ پیروز خواهیم شد و با هم برای زیارت قبر مولایمان به کربلا می رویم. آخرین بار که به جبهه رفت به دامادمان گفته بود که من از حالت های خودم متوجه هستم که در این رفتن برگشتی نیست و شهید می شوم . بعد از شهادتش از سوی فرمانده کل نیروهای مسلح ارتش جمهوری اسلامی ایران به پاس فداکاری و رشادتی که از خود نشان داده بود به گروهبان دومی ارتقا پیدا کرده بود.

او یک پزشک بی ادعا، انسانی آگاه و یک پاسدار متواضع بود. یک روز خربزه خریده بودم وقتی به خانه آوردم حسینعلی پرسید: کیلویی چند خریدی؟ گفتم: کیلویی شش تومان. گفت: من نمی خورم درجبهه پوست خربزه هم برای خوردن پیدا نمی شود، حالا شما خربزه به این گرانی خریدی.

بدون اینکه حتی یک ماه هم حقوق بگیرد، مدت یک سال در بیمارستان کرمانشاه به درمان مجروحین مشغول بود. بعد با خبر شد زمین لرزه شدید در طبرس آمده و خانه ها را ویران کرده. فردای آن روز به همراه برادرش با یک ماشین میوه برای کمک رساندن به آنها رفتند و مدت یک هفته در آنجا بودند.